

### شب هشتم: روضه حضرت علی اکبر علیه السلام

امشب دل‌ها را روانه کنیم کنار ضریح شش گوشه امام حسین علیه السلام، در پایین پای اباعبدالله، و صورت دل را بر قبر جوان رشید امام حسین علیه السلام بگذاریم و اشک بریزیم.

چون به میدان ز حرم اکبر رفت

روح از جان حرم یک سر رفت

همه گفتند که پیغمبر رفت

ماه لیلا علی اکبر رفت

علی اکبر بسیار به جدش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شبیه بود. به حضور پدر آمد و اجازه خواست. امام حسین علیه السلام فوراً به او اجازه رفتن به میدان جنگ را داد؛ اما وقتی به

راه افتاد، مایوسانه به قد و بالای علی نگاه کرد؛ «نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ آيِسٍ مِنْهُ.»<sup>۱</sup>  
[پدران شهید یادشان می‌آید که در زمان جنگ، وقتی پسرشان سوار ماشین  
می‌شد و حرکت می‌کرد، تا جایی که چشمانش سو داشت، به دنبال ماشین نگاه  
می‌کردند] تا چشمان امام حسین علیه السلام سو داشت، به قد و بالای علی نگاه کرد.  
من نگویم که تو ای ماه، نرو

لیک قدری بَرِ من راه برو

ساعتی بعد هم صدای فریاد علی به گوش رسید که گفت: پدر جان! مرا در یاب!  
امام حسین علیه السلام خودش را رساند؛ اما دید علی غرق در خون است؛ بدنش  
قطعه‌قطعه شده است؛ «فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبًا إِرْبًا.»<sup>۲</sup>

امام حسین علیه السلام خودش را روی جسد جوانش انداخت و صورت به صورت پُر از  
خون او گذاشت. سپاه دشمن ایستاده و نگاه می‌کند. اباعبدالله فریاد کشید:  
فرزندم، علی! و با صدای بلند گریه کرد. گفت: علی جان! رفتی و پدرت را تنها  
گذاشتی. در این صحنه، نزدیک بود امام حسین علیه السلام از شدت غم و اندوه جان  
بدهد. در این هنگام، خواهرش، زینب کبری علیه السلام به کمک او آمد. دست روی  
شانه برادر گذاشت و امام حسین علیه السلام را تسلی داد. گفت: برادرم! برخیز خدا به تو  
صبر بدهد!

«وَلَقَدْ اسْتَرْحَتَ مِنْ هَمِّ الدُّنْيَا وَ غَمِّهَا وَ بَقِيَ أَبُوكَ فَرِيدًا وَ حِيدًا؛<sup>۳</sup> تو از هم و غم دنیا  
راحت شدی و پدرت را تنها و بی‌کس باقی گذاشتی.»  
گمان مدار که گفتم برو، دل از تو بریدم

نَفْسِ شَمْرَدِه زَدَم، هَمْرَهْتِ پِیَادِه دَویدَم

۱. سیدبن طاوس، اللهوف، ص ۱۱۲.

۲. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۲.

۳. سیدبن طاوس، اللهوف، ص ۱۱۲.

دل‌م به پیش تو، جان در قفات، دیده به قامت  
خدای داند و دل شاهد است، من چه کشیدم  
دو چشم خود بگشا و پیرس تا که بگویم  
ز خیمه تا سر جسم تو، من چگونه رسیدم  
ز اشکِ دیده لبم تر شد آن زمان که به خیمه  
زبان خشک تو را در دهان خویش مکیدم  
هنوز «العطشت» می‌زد آتشم که ز میدان  
صدای «یا ابتا»ی تو را دوباره شنیدم  
سِزَد به غربت من، هر جوان و پیر بگرید  
که شد به خون جوانم خضاب، موی سفیدم